أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سیدنا و نبینا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعینَ‌

 بک عَرَفْتُک وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِى عَلَیک وَ دَعَوْتَنِى إِلَیک وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْت‌؛[[1]](#footnote-1)

### عرفان خدا فقط به وسیله خداست‌

 بک عرفتک، خدایا من تو را به تو شناختم، عرفان من به توسط تو پیدا شده است‌ وانت دللتنى علیک، و تو مرا به خودت رهنمایی کردی‌ ودعوتنى إلیک‌ و به سوی خودت خواندی. حضرت در این‌جا می‌فرماید که، من معرفتی که پیدا کردم به توسط تو، البته «عرفتک» در این‌جا در مقام استمرار است یعنی عرفان به تو به توسط تو پیدا می‌شود. چرا عرفان به تو به توسط تو پیدا می‌شود؟ و غیر از تو کسی نمی‌تواند معرفت به تو را برای ما تحصیل کند.

### هر چیزی که غیر از وجود پروردگار باشد در شناخت پروردگار ناتوان است‌

 این‌طوری که معروف است در معنای این فقره که در سایر موارد هم از ائمه علیهم السّلام نظیر دارد. در دعای روز عرفه است از سیدالشهداء علیه السّلام ایشان در آنجا همین عبارت را دارند. می‌فرمایند که هر چیزی که غیر از وجود پروردگار باشد این در شناخت پروردگار ناتوان است به جهاتی:

### دلیل اول: سعه معلول کمتر از سعه علت است‌

 یکی این که ماسوی اللَه معلول هستند و معلول از نظر سعه و ضیق هیچ گاه به سعه علت نیست، و به اشتداد علت نیست و به اولیت و اولویت علّت نمی‌رسد. بنابراین علم به معلول هیچ گاه علم به علت نخواهد بود، بلکه در رتبه پایین‌تر است خب این یک مطلبی است که صحیح است.

 البته تا حدودی مسئله را روشن می‌کند ولی علت بالاخره در یک مقام و مرتبه مافوقی است و ما نمی‌توانیم بگوییم که اگر به یک معلولی انسان احاطه پیدا کرد، در واقع به جمیع مراتب علّت از نقطه نظر هویت بتواند اطّلاع پیدا کند، نمی‌شود.

### دلیل دوم:

 مطلب دیگر این‌که می‌فرمایند: صرف نظر از جنبه علیت تمام ماسوی اللَه، همه این‌ها ماهیات هستند و ظلمت امکانیه بر جمیع ماسوی اللَه سایه افکنده، پس ما هیچ گاه نوری را نمی‌توانیم جستجو کنیم که آن نور بتواند ما را به سرچشمه خورشید هدایت کند. به عبارت دیگر هر وسیله‌ای که برای هدایت ما و برای معرفی پروردگار به ما و تبیین صفات و اسماء و ذات او برای ما هر وسیله‌ای که مقرر بشود سلام علیکم این وسیله خود از نور وجود ذات متنوّر و مستنیر شده است، پس او نمی‌تواند ما را به آن سرچشمه ببرد به جهت این‌که، این در مراتب ماهیت خودش نیاز به غیر دارد و می‌گویند معرِّف باید اجلی از معرَّف باشد.[[2]](#footnote-2) راجع به این مطلب مسئله خیلی ادامه‌دار است و خب رفقا کم و بیش راجع به این، خب در کتاب‌ها و مطالب، خیال می‌کنم فرمایشات مرحوم آقا رضوان اللَه علیه هم در این‌جا مسائلی که رفقا می‌دانند.

### دلیل سوم:

 مطلب دیگری که به نظر می‌رسد در اینجا، این است که این‌ بک عرفتک‌ این شاید منظور حضرت غیر از این جهتی که خب فرمودند جهت دیگری داشته باشد، و آن این است که آیا ممکن است که ما معرفت به یک شیی‌ء پیدا بکنیم غیر از خود آن شی‌ء؟ یعنی غیر از یک نوع اتّحاد وجودی با آن شی‌ء ما معرفت به آن پیدا بکنیم؟ این امکان ندارد.

 فرض کنید که شما می‌خواهید به زید معرفت پیدا کنید زیدی که اصلا ندیدید، یک وقتی کنار هستید از دور یک شبهی را می‌بینید می‌آیید، از اول که از دور هستید و خیال می‌کنید این فرض کنید درخت است در بیابان است یعنی واقعا جهل کامل نسبت به زید شما دارید، به هیچ وجه اطلاعی از او

ندارید بعد می‌آیید نزدیک‌تر می‌گویید نه این حیوان است. حرکت می‌کند شما نسبت به آن زید نفس الأمری و مقام ثبوت یک اطلاعکی پیدا می‌کنید، خیلی فی الجمله همین قدر این دارد راه می‌رود یک مقداری نزدیک‌تر می‌آیید می‌بینید نه این انسان است، به زید معرفت شما بیشتر می‌شود بالاخره می‌فهمید این انسان است. حالا در مقام اثبات نمی‌دانید این زید است، ولی بالاخره از نفس الامری که این زید است، یعنی این کلی منطبق بر همین شخص خارجی است، این انسانیت. خب این هم یک قدری عرفان و معرفت بیشتر می‌شود تا می‌آید جلو سلام علیک می‌کنید وقتی سلام و علیک کردید بَه چه آدم خنده‌رویی است می‌گویید ها بَه چه آدم خوبی است، بیا بریم با او رفیق بشویم از این آدم‌هایی که همیشه اخم می‌کنند و این‌ها عرض می‌شود که خوشمان نمی‌آید برویم با او بخندیم یک خورده باهاش خنده‌رو، می‌بینید نه این آدم اصلا ذاتاً خنده‌رو است.

 یک مقداری چی می‌شود معرفت بیشتر می‌شود، خب دعوتش می‌کنید خانه‌تان می‌روید منزل ایشان یک مقداری با زندگی او اطلاع، آشنایی پیدا می‌کنید می‌بینید نه این یک صفات دیگری هم دارد بخشندگی دارد، سوادش در این حد است خصوصیت او در این حد است، هر چه بیشتر با او انس پیدا می‌کنید این چه می‌شود؟ این اطلاع از خصوصیات او بیشتر می‌شود. بعد به او این قدر صمیمی می‌شوید، صمیمی می‌شوید تا این‌که دیگر محرم سرّ می‌شوید و از چیزهایی که دیگران هم خبر ندارند، مثلًا شما اطلاع پیدا می‌کنید خب خصوصیات او این‌طور است فلان.

 آیا می‌توانید بگوییم هنوز به مرحله عرفان کامل زید رسیدیم؟ نیست این‌طور، کی ما می‌توانیم واقعاً و حقیقتاً زیدیت را در وجود خودمان احساس کنیم و زید را آن‌طوری که هست معرفی کنیم، نه آن‌طوری که می‌دانیم، نه آن‌طوری که برداشت می‌کنیم.

 قضیه آن فیلی که می‌دانید مثنوی دارد. فیلی آوردند از هندوستان این‌ها دیگر این‌ها هر کدام آمدند از ظنّ خودشان یار شدند[[3]](#footnote-3) ولی حقیقت فیل، یکی گفت دم، یکی گفت این‌طور است و یکی گفت آن‌طور، آن‌طوری که زید هست. کی ما می‌توانیم معرفی کنیم؟ آن موقعی که ما بشویم زید، تا آن موقع می‌توانیم بگوییم که چی این زید کیست؟ البته تازه همین معرفت ظاهری ها والّا اگر معرفت یک معرفت باطنی باشد ما خودمان هم نمی‌شناسیم خودمان را، شما الان می‌توانید خودتان را معرفی کنید؟

 فرض کنید که من باب مثال آقای، ایشان بیایند خودشان را معرفی کنند من دارای این خصوصیات هستم اگر راست بگوید خصوصیات صفات و فلان و این‌ها را بیایند بگویند و، بگویند بله‌

 من این‌طور هستم و این قدر هم خوب است، این قدر هم بد است. إن‌شاءاللَه که بد که نداریم. دارای این خصوصیات و این صفات این‌ها هستم این، می‌گوییم خب دیگر چیزی نماند؟ دیگر ته قضیه هیچی نماند می‌گوید نه دیگر چیزی به ذهنم نمی‌رسد من همین هستم دیگر، من استعدادم این است اطلاعاتم این است علمم این است فکرم این است ثروت من این قدر است عرض کنم علاقه‌ام به دنیا در این حد است علاقه‌ام به زن و بچه در این حد است، نمی‌دانم علاقه به راه و مسیرم در این حد است و فلان است.

### شناخت خود ملازم با شناخت خدا

 و صادقانه خلاصه مسئله را هرچه هست به قول معروف بریزم روی دایره می‌گوییم دیگر هیچی نیست؟ می‌گوید نه می‌گوییم بله اگر شما خودت را شناخته بودی خدا را می‌شناختی، من عرف نفسه فقد عرف ربه‌[[4]](#footnote-4) شما اگر خودت را شناخته بودی واقعاً مصالح خودت را می‌شناختی، مفاسد خودت را می‌شناختی راه خودت را می‌شناختی دستور برای زندگی‌ات را می‌شناختی، این‌ها را می‌شناسی. می‌گوید نه بابا من از چیزی سر در نمی‌آورم اگر سر در می‌آوردم که پیش آقا نمی‌آمدم، می‌گوییم بارک اللَه زود حرفت را زدی خدا خیرت بدهد راحت کردی همه را، حالا بعضی‌ها راحت می‌گویند بعضی‌ها نمی‌گویند، نمی‌گویند آقا جان آدم را بالا می‌آورند، هی می‌گوئیم بابا این‌طور است، من که نمی‌گویم به خود من هم گفتند دیگر ما نمی‌گوییم ولی نه، بعضی‌ها راحت و خلاصه هرچه هست می‌ریزند روی‌

دایره ما همین هستیم عرض کنم حضورتان که می‌گوییم نه آقا شما اشتباه می‌کنید یک مسائلی هست یک چیزهایی هست در این باطنِ باطنِ باطن که شما از خودت هم خبر نداری، ما خودمان هم از خودمان خبر نداریم؟ اگر خودمان خبر داشتیم به کار بزرگان خیلی راحت بود خیلی زود یک ساله کار را تمام می‌کردند، شش ماهه کار را تمام می‌کردند. نه خبر نداریم هی یک مدت می‌گذرد یک دانه را رو می‌کنند یک دانه رو می‌شود، داد، بیداد، هوار بیخود کرده این آقا غلط کرده این آقا نعوذ باللَه بی‌خود اشتباه به گوش او رساندند من کجا این حرف‌ها کجا، اونهم می‌نشیند می‌خندد خب حالا هرچه می‌خواهی بگو، وقتی که خوب داغ کرد و بعد آرام شد این حرف‌ها یک خورده می‌گذرد دوباره یکی دیگر را می‌ریزد روی دایره تا این که بالاخره این طرف آن طرف تسلیم بشویم، یک خورده او کوتاه می‌آید یک خورده ما تنازل می‌فرماییم تا این‌که بالاخره یک جوری مجبوریم با هم آشتی بکنیم ان‌شاءاللَه اگر به مقصد برسیم، بعضی‌ها هم نه از آن وسط می‌گذارند می‌گویند نه آقا خَرِ ما از کرّگی دم نداشت خداحافظ. بله، پس معلوم می‌شود ما به خودمان عرفان نداریم، ما به خودمان معرفت واقعی نداریم درست شد، وقتی که ما آمدیم برحسب همین ظاهر، آمدیم زید شدیم. وقتی که زید شدیم تازه می‌توانم بگویم که حالا من می‌توانم زید را معرفی کنم، تازه الان می‌توانم بگویم زید کیست؟ خصوصیات او چیست؟ از نظر نفسانی کیست و موقعیت او این‌طور است.

؟؟؟؟؟؟؟

 خب اگر ما جای این زید بودیم و می‌خواستیم، خدایی در کار نبود می‌خواستیم بگوییم زید بیا خودتان را به ما بشناسان، چه می‌گفت؟ می‌گفت: انت تعرفنی بنفسی یعنی: وقتی که تو شدی من آن موقع تازه من را می‌شناسی، تا من نشدی از دور دستی بر آتش داری هنوز من نشدی، لذا اولیاء و عرض می‌شود که بزرگان وقتی که از باطن انسان خبر می‌دهند همه آن‌ها ما هستیم، همه ما آن‌ها هستند.

 یعنی چه؟ یعنی وقتی که یک ولی فرض کنید که می‌آید پیش شما می‌نشیند عرض می‌شود به شما می‌گوید جناب آقای من باب مثال مشار الیه عرض می‌شود که محترم وقتی که شما باید این عمل را انجام بدهید و برای شما این کار لازم است و شما استنکاف می‌کنید، از زیر آن درمی‌روید به مسامحه و مماطله می‌گذرانید تا آن قضیه بگذرد و بعد می‌گویید آقا قضیه گذشت و ما نتوانستیم به آن برسیم، وقتی که این حرف را می‌زند چه را دارد می‌گوید؟ این نه این است که اشراف دارد که به این معنا که می‌داند در شما چه می‌گذرد نه در آن موقع که دارد این حرف را می‌زند در آن موقع شما شده که از خود شما به‌

شما نزدیک‌تر است. یعنی آن موقع که اینکه تازه به خودش اطلاع دارد نه از آن که هیچی خبر ندارد فقط یک سری مسائل ظاهر را می‌داند و یک مقداری باطن و اینکه می‌رود و می‌گوید فَلا وَ رَبِّك لا يؤْمِنُونَ حَتَّى يحَكمُوك فِيما شَجَرَ بَينَهُمْ ثُمَّ لا يجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيتَ وَ يسَلِّمُوا تَسْلِيماً[[5]](#footnote-5) برای همین جهت است. این که وقتی می‌روی پیش پیغمبر و می‌روی پیش ولی جوری برو و جوری معتقد باش که هیچ از خودت نیست و هیچ وجودی از خودت نیست و سِلم بشو برای همین مسئله است.

 و این‌که ما داریم انسان باید در برابر پیغمبر و امام روح تعبّد داشته باشد[[6]](#footnote-6)، برای همین قضیه است و الا اگر صرفا از نقطه نظر تشریع ما بگوییم آقا مسئله، مسئله، تئوری است. از نقطه نظر تشریع روح تعبد داشته باش، خدا اجازه امر و نهی داده به ولی به امام به پیغمبر آن امر و نهی می‌کند دیگر بقیه‌اش به تو مربوط نیست نه آقا جان، این حرف‌ها نیست، چی‌چی به تو مربوط نیست یعنی چه چرا اجازه به این داده و به دیگری نداده؟ حساب دارد کتاب دارد، قضیه. چرا به این داده به دیگری نداده؟ چرا باید امام عرض می‌شود که خداوند متعال این جنبه امر و نهی را فرض کنید که به یک شخصی بدهد و اما به دیگری ندهد.

 اگر حساب یک حساب دیگر است، اگر حساب یک مسئله عرض می‌شود که عادی است که این‌طور دارد تلقی می‌شود در باب فرض مثل اوامر فقهیه و نواهی فقهیه و شرعیه و ولائیه، اگر مسئله به این صورت است پس بین او و بین بقیه چه فرقی است. بارها گفتم و می‌گویم که باید بین تشریع و بین تکوین باید توافق باشد شخصی می‌تواند به ما امر و نهی بکند که از نقطه نظر تکوین، ما شده باشد مای واقعی نه مای دورغی، ما الان ما هستیم ولی مای مجازی هستیم الان بنده از ما فی الضمیر خودم و مسائل خودم و خصوصیات نفسانی خودم اطلاع ندارم، واللَه و باللَه و تاللَه مطلع نیستم. وقتی که اطلاع ندارم عقل حاکم است بر این‌که صلاح و فساد را نمی‌توانم به دست خود و به دست این عقل ناقص‌

خودم بسپارم باید بروم سراغ کی؟ سراغ شخصی که از من به خودم نزدیک‌تر است. یعنی چه اشراف ولائی دارد.

 معنای اشراف ولائی‌

 حالا فهمیدی معنای اشراف چیست؟ ولی که اشراف دارد بر یک فرد و دارد به او دستور می‌دهد اوی واقعی است نه صرفا به این‌که می‌داند در ما فی الضمیر او چه خبر است، این جور نیست، یعنی شده آقای هاشمی‌که واقعاً و حقیقتاً بر مصالح خود و بر مفاسد خود و در شرائر وجودی خود و شوائب وجودی خود اشراف تامّ دارد، نه ناقص، وقتی که سراغ آقای فرض کنید که آقا شیخ چی‌چی می‌رود و می‌گوید آقا شما باید الان این مقدار ذکر یونسیه بگویی، این مقدار توجه داشته باشی آن مقدار نه بیشتر نه کمتر، فلان کار را باید انجام بدهی یعنی چه؟ یعنی اگر فرض کنید که خدا که جنبه ولائی او ولائی عِلّی است اگر او بیاید پایین و تنازل کند در این عالم همین حرف را می‌آید می‌زند. مگر او نمی‌گوید نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ[[7]](#footnote-7) از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستیم دیگر، از رگ گردن نزدیک‌تریم یعنی چه؟ رگ گردن یعنی رگ حیات، یعنی از همان صفت حی که شما به آن صفت متّصف هستید ما از آن صفت حی به شما نزدیک‌تر هستیم.[[8]](#footnote-8)

### معنای اقربیت‌

 یعنی، وقتی که خود صفت مال تو باشد نزدیک‌تر از آن صفت چیست؟ خود ذات است دیگر، ذات تو من هستم. این صفت آمده بر آن ذات عارض شده، این می‌شود معنای چه؟ معنای اقربیت، وقتی که خود ذات بشود او صفات به طریق أولی می‌شود صفات او، این شخص می‌تواند بیاید چکار کند؟ حالا امر و نهی کند. حالا این کار را بکن این کار را نکن.

### نحوه اطلاع اولیاء به حقائق ماهیات اشیاء و موجودات‌

 لذا شخصی که می‌رود در مقام ولایت مراتب را طی می‌کند یکی از مراتبی که طی می‌کند عبارت است از، اتحاد و معیت با کلّ عالم وجود، یعنی چه؟ یعنی در مرتبه اوّل حساب کنی، البته مرتبه اوّل و آخر ندارد، بسته به سنخیت نوع عرض می‌شود که سیر هر شخصی تفاوت می‌کند، با تمام جمادات‌

 اتحاد برقرار می‌کند. اگر از او سؤال کنی حقیقت گوگرد چیست؟ صاف برای شما بیان می‌کند این است این است این است. نه این‌که در پرونده را نگاه می‌کند یک هو می‌گوید جفر کبیر و جفر صغیر و جامعه و امثال ذلک این‌هایی که آقایان می‌آیند معنا می‌کنند. یک کتابی هست می‌گویند روی پوست آهو نوشته شده و نمی‌دانم چی چی است و فلان و این حرف‌ها، آن را باز می‌کند آن‌هایی که رمل می‌اندازد دیدید؟ جفر می‌اندازند، رمل می‌اندازند آن‌جا نگاه می‌کند می‌بیند راجع به گوگرد چه خواصی در آن‌جا نوشته شده بیاید بگوید که أَیها النّاس فلان، نه خودِ گوگرد را در وجود خودش می‌بیند و بیان می‌کند. خودِ آهن را در وجود خودش می‌بیند و دارد از او خبر می‌دهد، خود مورچه را وقتی که سؤال می‌کند آن شخص، می‌گوید که عرض می‌شود که:

 یا على عرض مى‌شود که سبحان ما، عرض مى‌شود که آن، احسب‌ها احساها اعدها[[9]](#footnote-9) آن این‌که دارد این تعداد را دارد چیز می‌کند. حضرت می‌فرماید این‌که چیزی نیست من از ماده و این‌های این‌ها

خبر دارم. حضرت دارد می‌گوید اصلا من به تو بالاتر بگویم، اصلا من مورچه هستم دارم با تو حرف می‌زنم، من شیر هستم که دارم با تو صحبت می‌کنم من شتر هستم که دارم با تو حرف می‌زنم، من زرافه هستم که دارم با تو حرف می‌زنم، من فرض کنید که ماهی دریا هستم که دارم با تو حرف می‌زنم، من عالم وجود هستم که دارم از عالم وجود خبر می‌دهم.

 و شاید کلمات بزرگان که راجع به مسئله حکمت هست که می‌فرماید: الْحِکمَةُ صَیرورَةُ الإنْسانِ عالَمًا عَقْلیا مُضاهیا لِلْعالَمِ الْعَینی‌[[10]](#footnote-10) شاید همین معنا مورد نظر آن‌ها است. که از نقطه نظر عرض می‌شود که مُلکی و جنبه عرض می‌شود که جرثومی و جنبه جُسمانیت گر چه، عرض می‌شود که بین ما حدود ماهوی برقرار هست. اما از نقطه نظر حقیقة الشی‌ء که همان وجود مجرد این‌ها است به نحو أعلی و به نحو أتم، انسان به او چه می‌شود، وحدت پیدا می‌کند. اتحاد پیدا می‌کند با او این می‌گوید اصلًا من‌

هستم. من هستم که الان دارم این‌طور دارم خبر می‌دهم. شما تعجب نکنید وقتی که عرض کنم حضورتان که شاعر می‌آید می‌گوید که:

علی شیث و علی نوح و الیاس‌ \*\*\* علی موسی، علی عیسی، علی هود

### اتحاد وجودی امیرالمؤمنین با تمام انبیاء و موجودات عالم وجود

 نه این‌طور نیست. واقعاً علی در مراتب کمالیه خودش عیسی شده و گذشته، لذا ألان می‌تواند عیسی را صاف و پوست کنده از خودش بهتر بیاید به ما معرفی کند، اگر خود عیسی بیاید نمی‌تواند یک همچنین کاری بکند. علی می آید هود را آن‌طوری که از خود هود اگر بر ذات خودش چطور بود الان می آید بهتر، چرا؟ چون علی هود شده و گذشته، علی الیاس شده و گذشته، علی ابراهیم شده و گذشته.

### تمام عالم مانند بدن هستند برای روح کلی رسول اللَه‌

 پیغمبر اکرم که مظهر أتمّ و أکمل صفات الهیه است یعنی چه؟ یعنی جمیع مراتب وجود را پیغمبر اکرم در وجود خودش حیاضت کرده، جمع‌آوری کرده وقتی که دارد با افراد نگاه می‌کند انگار دارد با آلات و أدوات و اسباب خودش دارد با آن‌ها صحبت می‌کند. شما وقتی که عرض می‌شود که با دست‌

خودتان عرض می‌شود که این لیوان را برمی‌دارید، خب این دست چیست؟ یکی از آلات ما است دیگر یکی از ادوات ما است دیگر، پیغمبر اکرم با آلات و أدواتش دارد صحبت می‌کند. زید یکی از آلات او است، عمر یکی از ادوات او است، آن‌ها یکی از .... این‌ها همه چه هستند، وجودات نازله این مجرا و این مشیت هستند.

 پس بنابراین ممکن است که بگوییم که رسول اللَه از ما اطلاع ندارد؟ چگونه اطلاع دیگه ندارد، از خود ما که دیگر بهتر باید اطلاع داشته باشد. لذا این تکوین می‌تواند چکار کند در مصدر امارت و در مصدر چی؟ نهی بنشیند. می‌گوید انجام بده و انجام نده. این می‌تواند این کار را بکند.

 وقتی که می‌آیند پیش پیغمبر اکرم و می‌گویند یا رسول اللَه علی در این جنگ، نمی‌دانم برداشت تمام این چیزها را برداشت، با خودش برداشت آورد و یک کنیزکی هم آن‌جا بود و عرض می‌شود که این کنیزک را برای خودش برداشت.[[11]](#footnote-11)

 چرا، این در وهله اوّل برای ما جای سؤال است که چرا علی نیامد این را به آن‌ها بدهد؟ چرا علی نیامد این کار را بکند؟ چرا علی این کار را نکرد که راجع به خود رسول خدا هم اعتراض می‌کردند. حضرت به این‌ها چه بیاید بگوید. این مردم چه می‌فهمند، بیاید بگوید علی کار درست کرده؟ می‌گوید داری علی را حمایت می‌کنی. بگوید فضولی موقوف. بگویند چی شد، ما برویم جنگ کنیم نمی‌دانم سر و کله و پا همه چیز ما خون آلود بشود، علی کنیز را بردارد برای خودش، این کجای عدل است.

 آن‌ها نمی‌فهمند که الان علی در چه مرتبه‌ای است. آن‌ها نمی‌فهمند که الان این عمل برای چیست؟ اصلًا امکانش نیست، نمی‌شود باور کرد. هیچی نمی‌شود، خدا را شاهد می‌گیرم که الان بعد از گذشت شش ماه از زمان ارتحال آقا الان من می‌فهمم بعضی از کارهایی که آقا آن موقع انجام می‌دادند برای چه بوده، تازه آن مقداری که گفتم که معرفت مراتب دارد ولی آن موقع نمی‌دانستم، نمی‌فهمیدم ناراحت می‌شدم سرد می‌شدم خسته می‌شدم ول می‌کردم، می‌گفتم که یعنی چه، آخر الان ایشان این‌طور گفتند به خود من این‌طور گفتند، پس چرا فردا برمی‌گردند یک جور دیگر می‌گویند این چه دیگر می‌ماندم در آن، آخر وقتی که به من این حرف زده شده آقا برو فلان حرف را بزن بنده هم می‌آیم این حرف را می‌زنم بعد فردا می‌بینی آمدند به یک کسی دیگر یک مطلب دیگر، چه کنیم؟ و خب چه، و

اصلًا یک بار از من سؤال نمی‌کند که این کاری که کردم انجام دادی یا نه هیچ ابدا هیچی، فقط برو این کار را انجام بده و دیگر هم سؤال نمی‌کنند که خوب شد یا نشد و چی شد و نتیجه آن چه بود. ولی از یک جا می‌بینی یک حرف زدند گیر می‌کنی این حرف چیست؟ این چیست؟ من الان می‌فهمم تمام این‌ها همه به خاطر یک مسئله دیگری بوده، خب حالا اگر کسی (صوت نا مفهوم است ٠٥: ٣٠) این‌جا باشد حالا ما می‌توانیم در این صورت چکار کنیم، دو سه جور می‌توانیم عکس‌العمل نشان بدهیم: یا این که اصلًا برویم سراغ ایشان که آقا شما که این حرف را زدی برای چه آمدید برداشتید (صوت نا مفهوم است ١٧: ٣٠) این یک جور. خب حالا یک جوری ایشان هم چیز می‌کند یک وقتی چی؟ می‌گوییم حالا که این‌طور است ولش کن هرچه بادا باد، خب این هم یک جور عکس‌العمل است ولی آدم هیچی نمی‌گوید خب باز یک خورده بهتر، ولی بهتر از حال من هم حال دیگری هست آن حال چیست؟ آن حال این است که این قدر روح تعبد در انسان زیاد بشود که اصلًا به عکس‌العمل و به نتیجه کار نداشته باشد به عکس‌العمل اصلًا کاری نداشته باشد.

 چند شب پیش نمی‌دانم گفتم یا نه یا به کسی دیگر داشتم می‌گفتم یک وقتی بین آقا و فلان و این حرف‌ها یک دو سه نفر آمده بودند می‌خواستند که ایشان برای ایشان محاکمه‌ای کند از همین مسایل ظاهری اختلاف نمی‌دانم در این مجالس مثل این‌که بود هان؟ در این مجالس، یک جنبه چیز من دیدم که او دارد می‌رود برای خودش چیز جمع کند أعوان و أنصار جمع کند، آن هم دارد می‌رود برای خودش همین شاهد بیاورد فلان بکند که یک مسئله مالی بوده مرافعات مالی، معاملات که بله این در آنجا این جور گفت حالا آمده سر ما را کلاه گذاشته فلان گذاشته این حرف‌ها، من به یکی رسیدم گفتم من به آن یکی که نمی‌توانم حرف بزنم به تو می‌گویم تو می‌خواهی بروی جلوی آقا چه بگویی، واسه چه می‌خواهی بروی جمع کنی؟ حالا گیرم برایش جمع کردی و آمدی پیش آقا ثابت کردی بعد آقا آمدند به نفع او حکم کردند، چکار می‌کنی؟ ول کن آقا، آخر کسی که می‌رود پیش ایشان که دیگر حرف نمی‌زند، مگر طرفین قضیه پیش ولی خدا تفاوتی می‌کند که آدم بیاید خودش را این قدر به زحمت بیاندازد آقا راحت باش برو بگو آقا چیست؟ این است، خیلی خب یا علی مدد تمام شد رفت، جمع کردن یعنی چه؟ مدرک آوردن یعنی چه؟ دلیل آوردن یعنی چه؟ کلام ولی ملاک است نه این‌که چه می‌گوید. چه می‌گوید به درد نمی‌خورد بیانداز کنار آن‌که می‌گوید آن درست است. این قضیه است ما در این گیر هستیم. گیر ما در این است که دنبال چه می‌گوید هستیم نه دنبال این‌که می‌گوید، می‌گوییم چرا گفت؟

 آمده بود یک کسی پیش ایشان، آقا فلان مورد انجام شده این‌طور این‌طور این‌طور و چند میلیون، حدود بیست میلیون بود، بیست میلیون هم عرض می‌شود که می‌خواهیم بیاییم خدمت شما بدهیم نمی‌دانم مشمول مالی بود، چی‌چی بود حالا دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم، ایشان فرمودند: بروید به دفتر آقای خامنه‌ای بدهید. همین اخیراً آمد بیرون و بعد به اخوی آقا سید محمد صادق گفته بود من یا درست نتوانستم مطلب را ادا کنم یا آقا این‌طور، ولی شما بروید به آقا بگویید که این جوری و این جوری بوده این جوری؛ آقا محمد صادق بنده خدا آمد هنوز دهان باز نکرده بود [که مرحوم آقا فرمودند:] یک کلمه حرف می‌زنم!

 اصلًا نگذاشتند آقا سید محمد صادق حرف بزند. یعنی چه؟ یعنی: جمع کن برو می‌گویم برو بده تمام شد اصلًا تو داری به من چه می‌گویی؟ تو داری چه به من می‌گویی؟ تو داری می‌گویی نه این جوری نبودها جمعش کن.

 یک‌دفعه یک بنده خدایی خلاصه ما یک قضیه اتفاق افتاده بود و ما رفتیم خدمت آقا البته ایشان صدا کردند گفتند بیایید ببینم چیست و رفتیم پیش ایشان و خب ما به خیال خودمان خب چیز هستیم، درست بوده قضیه برای ما شواهدی داشتم که من خلاف به او نگفته بودم حتی خلاف آقا هم به او نگفته بودم ولی آن برداشتش از من جور دیگری بود و در ذهنش یک برداشت دیگری داشت و بر طبق آن برداشت شب‌ها را به روز می‌آورد و روزها را به شب می‌آورد و بالاخره یکدفعه! دید این جور نشد، این جور نشد حالا دیگر یا انداخت گردن ما یا گردن آقا بالاخره آقا می‌خواستند این قضیه را فیصله بدهند و تمامش کنند، خب ما رفتیم پیش ایشان و خب من آن‌جا اصلًا می‌خندیدم، اول یک خورده خندیدیم و ولی خب پیش خودمان چیز بود دیگر بعد دیدیم خب مثلًا بنده خدا هم خجالت کشید یعنی در همان مجلس فهمید که این خلاصه نمی‌بایست این جور بشود و بعد هم فهمید که من هیچی نگفتم، گفتم که بله همین طور است و ما محکوم شدیم.

 و خب عرض کنم که [آقا فرمودند:] نه آقا سید محسن نباید این کار را انجام بدهد و دیگر نباید این کار را بکند و خب الحمدلله قضیه به خوبی و خوشی تمام شد و آمد بیرون، آمدم بیرون. آقا سید ابوالحسن گفت: آقاجان همیشه یک حکیم باشی می‌خواهند! گفتم عیب ندارد حکیم باشی ایشان ما باشیم منتهی خدا طاقتش را بدهد عیب ندارد ما حکیم باشی هستیم.

 قضیه حکیم باشی را که می‌دانید چیست؟ می‌گویند نادرشاه مزاجش قبض شده بود، چیز، کریم خان، کریم خان مزاجش قبض شده بود اجابت نمی‌فرمود خلاصه هر کاری کردند مفید نیفتاد تا این‌که‌

 حکیم باشی آمد و نسخه تجویز کرد همین، کریم خان به او برخورد که ایشان را باید تنقیه‌اش کنند گفت نه باید از بالا نمی‌شود باید از مجرای دیگری بشود تا این‌که خلاصه چیز بشود گفت پدرسوخته را بخوابانید خودش را تنقیه کنید آقای حکیم باشی را خواباندند تنقیه کردند از قضا مزاج کریم خان راه افتاد، راه افتاد. نه جداً هر دفعه این مزاجش قبض می‌شد حکیم باشی می‌خواباندند حکیم باشی دَمَر می‌شد خلاصه، بله.

 حالا صحبت سر این است، قضیه این است که شخصی که می‌رود پیش ولی خدا نباید به این انتظار بنشیند که این قضیه به کدام طرف ختم می‌شود، فقط کسی که می‌رود بایستی عرض کنم حضورتان اصلًا من چه بگویم، آن‌هایی که یک قدری رِند هستند آن‌هایی که یک خورده، ما آن جوری نیستم من در خودم ندیدم و ما که نبودیم این‌طور که آن زمان این کیفیت به اصطلاح این جور باشد ولی آن‌هایی که یک خورده رِند هستند چه کار می‌کنند؟ می‌روند عمداً یک جور سیخ می‌کنند فلان می‌کنند چکار می‌کنند که بیاید آن شخصِ استاد ولی جلوی بقیه این‌ها را خیت بکند چه شود؟ کارش زودتر راه بیافتد، این‌طوری بودندها! که دارم چیز می‌کنم دارم می‌گویم.

 نظیر این قضایا اتفاق افتاده. یعنی خودشان بلد هستند چه جوری چکار کنند خلاصه که خیلی نمی‌دانم چیز نباشد و سر و صدایی نشود و خیلی جنجال نباشد، در عین حال آن ولی بتواند خیلی آرام و زیرکانه و ظریفانه آن أنگولک را بکند و بگویند إِ چیز شد و بله، بله آقا این‌که دیدید که خراب کرد و چیز کرد این حق با او است این فلان چی چی است این هم نمی‌داند این بنده خدا این ور افتاده بالا اون پایین افتاده بنده خدا، آن‌هایی که به دنبال مطلوب هستند و می‌خواهند زودتر به نتیجه برسند آن‌ها این‌طوری منتظر فرصت هستند. نه این‌که ما بیاییم یک جا باد کنیم باد بشویم هی بالا بگذارند ما را یک خورده که بخواهند اخم پیدا بکنند آی فلان آی چی‌چی داد و بیداد و ای هوار این جوری نیست.

 مسئله سلوک خیلی مسئله مهم و دقیقی ها! خیلی مسئله، مسئله دقیقی است. من این چیزهایی که دارم خدمتتان عرض می‌کنم مشاهدات خودم را در طول حیات مرحوم آقا با اساتیدشان داشتم، بیان می‌کنم من این چیزها را خیلی در زمان آقا نمی‌گفتم. خب دیگر حالا دیگر از اخوی اجازه داریم دیگر یک مقداری عرض کنم حضورتان که به این کیفیت بیان کنم، البته نه زیاد حالا تا به اصطلاح تا هر مقداری که خودشان صلاح بدانند، بله، منتهی ...

به قول آقا می‌فرمود یک کسی می‌گفت عرض کنم که به آقا اعتراض می‌کرد می‌گفت چرا اغلب افرادی که دور و بر شما هستند از اهل علم نیستند این‌ها که بهتر بتوانند استفاده کنند. بقال است فلان است مکانیک است آهنگر است معمار است تاجر است فلان این حرف‌ها است از اهل ...

 ایشان فرمودند ما سفره‌مان برای همه باز است اما کیست که بیاید؟ کیست بیاید؟ خب این یارو می‌آید با یک سری مسائل می‌آید این‌جا خب با آن مسائلی که با آن خو گرفته انس گرفته به قول، عرض شود حضورتان که مرحوم چیز، مرحوم آقا سید جمال من یک وقتی در مشهد چیز بودم این‌ها، این‌ها چیزهایی است که یک عمری با این‌ها ما مأنوس هستیم و ولی می‌آید این‌ها را یکی یکی از وجود ما می‌خواهد بِکند کندن داد دارد بیداد دارد ما با ذهنیاتمان مأنوس هستیم آقا به یک نفر یک دستور دادند او اصلا گفت آقا این دستور خلاف شرع است، چیست قضیه؟ ببینید کار به کجا دارد می‌رسد این‌که می‌گویند عرفان مغز می‌خواهد عرفان عقل می‌خواهد عرفان چکش خور می‌خواهد همه بیانات و این‌ها است این عبارت‌ها این‌ها همه‌اش برای همین است دیگر، گفت این دستور خلاف شرع است البته نه گفت نکند خلاف شرع باشد، این خلاف شرع نیست؟ به این عبارت این خلاف شرع نیست؟ تا این حرف را زد یک‌دفعه آقا فرمودند:

 نه نه نه نه یک وقت انجام ندهی ها انجام نده، انجام نده!

 یعنی تا در ذهن این شبهه پیدا شد که این مسیر، مسیر خلاف است قطع شد دیگر، تمام شد کارش درآمد رفت که رفت که رفت. یعنی تا شما بیایی بگویی رسول خدا دارد خلاف پروردگار را دارد می‌گوید دیگر نمی‌توانی تو به رسول خدا اقتدا کنی، تمام شد قضیه، دیگر باید بروی در سرت بزنی. داد بیداد هوار گریه فلان اینکه خدایا بیا چیکار کن، بیا برگردان قضیه را، با شک در رسول اللَه دیگر تو نمی‌توانی قدم برداری ماندی دیگر همان جا ماندی تمام شد. اگر یک شبهه پیدا بشود این‌طور زود باید ردش کنی نباید بماند نباید بگذارد رسوخ پیدا بکند این چیزهایی که یک عمر ما با این‌ها مأنوس شدیم حالا این دارد یکی یکی می‌خواهد آن‌ها را بکشد بیرون.

 خب توحید که آسان نیست، توحید قضیه‌اش قضیه آن شیر و گاوی که در مثنوی است. آن مرد خیال می‌کرد این گاو است هی دست می‌مالید به سر و کله‌اش گفت اگر می‌دانست این مرد است دلش‌

پرخون شدی اگر می‌دانست چی را دست می‌مالد، یال شیر را دارد دست می‌مالد؟ دست به سر شیر دارد می‌کشد؟[[12]](#footnote-12) دم شیر را دارد می‌کشد می‌گویند با دم شیر بازی نکن!

 اگر چراغ روشن بشود، چراغ توحید روشن بشود پرده از جلوی چشم ما برود کنار ما محو و نابود هستیم با این وضعی که داریم یعنی یکدفعه سر به کوه می‌گذاریم زیر پای همه چیز اگر از نظر جسمی چیز نشدیم.

 می‌گویند این چیزهایی که تلسکوپ‌هایی که هست فلان این حرف‌ها که نشان می‌دهند بعضی‌ها هست که این قدر مهم است که این‌ها اگر یکدفعه نشان بدهد اصلًا شاید طرف چیز شود قاطی کند یک مدتی می‌آورند این‌ها را تمرین می‌دهند اول با نمی‌دانم دوربین کذا و کذا و کذا هی بزرگ، بزرگ می‌کنند تا بعد یکدفعه بعد تلسکوپ را نشان می‌دهند آن اجرام سماوی و این‌ها را می بیند که یکدفعه شوکه نشود مراتب و چیز را بگذراند.

 قضیه توحید این است که اگر یک مرتبه برای انسان آن حقایق با توجه به آن‌چه که می‌دانیم اگر یکدفعه قضیه روشن بشود اصلًا می‌زنیم زیر پای شرع و دین و دیانت و فلان و یا کفّره‌[[13]](#footnote-13) او قَبَلَهُ این‌

است قضیه اگر سلمان می‌گفت حقیقت توحید را به ابوذر ابی ذر در این‌جا دو عکس‌العمل می‌توانست نشان بدهد:

 یا بگوید کفَّره‌ یا می‌گفت این کافر است یا می‌گفت این کافر است و خب مسئله‌اش تمام است. یا قَتَلَه‌ یا این‌که اصلًا می‌زد و می‌گفت که این (صوت نامفهوم و جا افتادگی نوار ٤٦: ٤٥) و چون امر واقعی است نمی‌تواند تحمل کند و خودش را می‌کشد لقتله‌ یعنی آن علم‌ قتله‌ این از باب چیست؟ از باب استخدام است‌ لقتله‌ یعنی او این را چه کار می‌کند؟ یعنی آن علم این را می‌کشت و این را از بین می‌برد یا نه از اوّل نه سیب زمینی بود می‌زد زیر پا و می‌گفت دروغ است این کافر است یا علی گردن او را بزن، اما معنی ندارد دیگر چون ارتداد به وسیله کفر پیدا می‌شود دیگر معنی ندارد که بگوییم کفره قتله، قتله که در قبال‌ کفرّه‌ آوردیم غلط است، چون آن‌چه که موجب قتل است ارتداد است خب اول هم گفت که قتله دیگر کفره دیگر این کفره خودش موجب قتل هم است دیگر اینجا قتله یعنی چه یعنی قتل این علم این را. یعنی یا باور می‌کرد ولی این باور با ذهنیاتش چون تطبیق نمی‌کرد این را دیوانه‌اش می‌کرد دیوانه‌اش می‌کرد از بین می‌برد.[[14]](#footnote-14)

### لزوم کتمان اسرار از افراد غیر مستعد

 می‌گویند اسرار را به هر کسی نگویید چون چکار می‌کند دیوانه می‌شود واقعاً شده ها! یعنی واقعاً دیوانه شدند. از یک طرف می‌بیند خب این راست است این صادق است، شخص صادقی است از یک طرف چکار کند بعد تمام آن‌چه را که در این طول عمر کسب کرده همه را بریزید کنار تمام آن‌چه را که مراجع عظام فرمودند همه را باید بریزد کنار تمام آن‌چه که خلف صالح و خلف فلان تمام، همه را

فرمودند همه را بریزد کنار تمام آن‌چه را که مُجمَع علیه است باید بریزد کنار. یعنی آقا مگر می‌شود این همه اشتباه کنند ای وای از صدر اسلام تا به حال همه اشتباه کنند؟ چی، دیوانه می‌شود نمی‌تواند تحمل کند یا این‌که می‌گوید چی نه بابا حرف مفت دارد می‌زند برو پی کارت دیوانه است، دیوانه.

 راجع به مثنوی بعضی این را می‌گویند دیگر بعضی واقعاً در مثنوی می‌مانند و دیوانه می‌شوند بعضی هم خودشان را راحت می‌کنند می‌گویند آقا مثنوی دیوانه است یک وقت آقا جوّی بوده یک وقت قَدَری بوده یک وقت اصلًا نمی‌دانم اختیاری بوده یک وقتی چی چی بوده هر سالی که از او می‌گذشته یک مذهب پیدا می‌کرده، دیوانه بوده اصلًا قائل دارد قولش قائل دارد.[[15]](#footnote-15) (صوت نامفهوم ١٠: ٤٨) آقا دیوانه است اصلًا هر سالی که صبح از خواب بلند می‌شود یک رأی از خودش درمی‌آورد، می‌نوشتند فردا دوباره بلند می‌شود و یک جور دیگر می‌گوید.

### حالت فناء ذاتی حضرت سجاد در وقت انشاء این دعا

 درست شد؟ این حقیقت، حقیقت توحید است. حالا شما ببینید پس بنابراین اگر قرار باشد ما بخواهیم به ذات پروردگار معرفت پیدا کنیم این معرفت به چه وسیله‌ای حاصل می‌شود؟ به خود ذات پیدا می‌شود. بک عرفتک‌ یعنی من تو را به خودت شناختم نه به چیزی از ماسوِی خودت چون اگر به یکی از ماسوی باشد عرفان حاصل نمی‌شود، حدی برایش هست، رتبه‌ای برایش هست مرتبه‌ای برای این عرفان است اما وقتی که به خود ذات عرض می‌شود که عرفان پیدا شد یعنی آن ذات بیاید چه کار کند این را در خودش فانی کند آن موقع می‌تواند بگوید بک عرفتک‌ من تو را شناختم به تو نه، به صفات تو، نه به اسماء تو به صفات تو و به خود تو و به ذات تو من شناختم. این می‌شود چه فنای ذاتی.

 پس حضرت سجاد در این‌جا در مقام فناء ذاتی است. لذا می‌فرماید: وانت دللتنى علیک‌ تو من را دلالت کردی به خودت نه به آثار خودت، نه این‌که بیای نگاه کنی و ببینی در عالم وجود چه خبر است اون که چشم داری خودت داری می‌بینی‌ دللتنى علیک‌ به خودت دلالت کردی و از این مهم‌تر ودعوتنى الیک‌ به خودت مرا چکار کردی؟ خواندی، بیایید به من به سمت من بیایید نه به سمت من به‌

 بهشت من بیایید بهشت که او نیست، نه به حور بیایید حور که او نیست مظاهر او است. ولی این‌جا دارد دعوتنیالیک‌ به خود تو آمدی، چکار کردی؟ به ذات تو من را آمدی دعوت کردی.

### معنی دعوت خداوند متعال به ذات خویش‌

 می‌گویند که آقا شما بیاید منزل من، من شما را دعوت به خودم نکردم به منزلم دعوت کردم، به منزلم دعوت کردم. می‌گویم که آقا بیاید در درس من، من شما را به خودم دعوت نکردم به علم خودم دعوت کردم نه به خودم من خودم با علمم دوتا هستم. می‌گویم آقا شما بیایید به مال التّجاره من، من شما را دعوت به ثروت خودم کردم به جود و بخشش خودم کردم نه به خودم، حتّی در ازدواج وقتی که دعوت می‌کنی به خود باز به خود دعوت نمی‌کنی به چیزهای دیگر دعوت می‌کند باز خود در این‌جا چیست درون است قایم شده. کی دعوت به خود تحقق پیدا می‌کند؟ وقتی که شما بگویید بیا من وجودم را در اختیار تو می‌گذارم، آن دعوت به خود است. نه دعوت به مال، نه دعوت به علم، نه دعوت به منزل، نه دعوت به عرض می‌شود حضورتان که ریاست، نه دعوت به منافع، هیچ کدام از این‌ها دعوت به خود نیست.

### اولیاء خدا و ائمه هیچ وقت دعوت به خود نمی‌کنند

 لذا اولیاء خدا و ائمه هیچ وقت دعوت به خود نمی‌کنند، هیچ وقت دعوت به خود نمی‌کنند. اگر دیدید یک ولی دارد سراغ یک شخصی می‌رود این دارد دعوت به کی می‌کند؟ دارد دعوت به او می‌کند. به عکس ماها تا می‌بینیم یک لقمه چرب و نرمی هست می‌رویم سراغ او، می‌گوییم چی؟ به درد یک روزمان می‌خورد، تا می‌بینیم یک شخصی یک موقعیت دارد می‌رویم سراغ او به درد می‌خورد. هیچ وقت ولی دعوت به این چیزها نمی‌کند اگر سراغ کسی می‌رود دعوت به خود نیست اگر سراغ پولدار می‌رود دعوت به خود نیست اگر سراغ فقیر می‌رود دعوت به خود نیست.

 آن موقع ما تعجب می‌کردیم یعنی رفقا که چطور شده که آقا در این سال‌های آخر دارند با بعضی‌ها ملاقات می‌کنند یکی می‌گفت آقا می‌خواهد این را سالکش کند یکی می‌گفت رفقا، می‌گفتم آقا این‌ها هیچ کدامش نیست یکی می‌گفت فلان حرف‌ها، من می‌دانستم این نیست قضیه اما نمی‌دانستم چیست؟ من می‌گفتم این هیچ وقت این چیز نمی‌شود، نمی‌شود. می‌گفتم آن موقع هم می‌گفتم به رفقا اگر یادتان باشد می‌گفتم که نه بابا این برای این حرف‌ها نیست یا اینکه نه آقا بهتر شده کمتر شده هیچی.

 الان متوجه می‌شویم که آن‌ها برای الان است. و به بعد، تمام آن‌ها برای چه بوده آینده بوده، آینده بوده. وقتی که بعد از رحلت ایشان ما ملاقات کردیم با بعضی‌ها حرفی که آن‌ها به ما زدند این بود ایشان می‌گفت من خودم هم تا به الان ماندم که چطور خدا محبت ایشان را بدون هیچ گونه جهتی در دل من انداخته بود دیگر آخر ما نه با ایشان ارتباط داشتیم نه چیزی داشتیم حتی یک ملاقات حضوری هم با نداشتیم ایشان، این محبت ایشان چطور در دل من افتاده من خودم تا حالا نمی‌دانم گفتم نمی‌فهمم مطلب بالاتر از این حرف‌هاست هیچ وقت ولی نمی‌آید کسی را به خودش دعوت کند. تمام کارهایی که دارد انجام می‌دهد در راستای آن جهت دارد انجام می‌دهد، نمی‌دانیم نمی‌فهمیم سال‌ها بعد می‌فهمیم، ده‌ها سال بعد می‌فهمیم اما خب ظاهرش یک صورتی دارد. این صورت به یک کیفیتی است، درست شد.

 پس بنابراین فقط و فقط تنها عرض می‌شود که جهت کمالی که ما می‌توانیم تصور کنیم برای خودمان این همان معرفت به ذات پروردگار است. بک عرفتک‌ من شناختم تو را به ذات خود تو نه به اسماء و صفات تو، به توسط ذات تو من تو را شناختم. اسماء الهی موجب شناخت ذات نیستند نسبت به همه مادونِ ....

 و بین هویت علم و هویت قدرت تفاوت است. نه تنها در خود مفهوم اصلًا در هویت تفاوت است. بین هویت رزق و بین هویت عرض می‌شود که موت تفاوت است همان طوری که ما می‌بینیم بین هویت‌ها در عالم ملک تفاوت است در مجردات هم همین‌طور است. هر کدام از این‌ها مظهریت یکی از اسماء الهی هستند، و اختلاف در آن مظهریت باعث اختلاف در همین اشکال شده، اگر آن‌جا اختلاف نبود و فقط به قول فلاسفه یک اختلاف مفهومی بود پس این همه عکس می و نقش مخالف از کجا آمد؟ اختلاف مفهومی است دیگر، پس از کجا آمد این‌ها؟ و تا در علت جنبه تخالف نباشد که در معلول نمی‌تواند مظهریت مخالف پیدا بشود. در عین حال که همه ریشه و منشأ آن چیست؟ همان وجود بحط و بسیط و مجرد است. بک عرفتک فأنت دللتنی علیک تو مرا دلالت کردی بر خودت، گفتی بیایید به طرف من ذلک بان اللَه هو الحق بروید سراغ خدا. غیر خدا را بگذارید کنار و دعوتنی الیک و لولا انت لم ادر ما انت اگر تو نبودی من هیچ وقت نمی‌فهمیدم تو کی هستی پس معلوم می‌شود حضرت سجاد فهمیده حضرت سجاد دیگر می‌تواند الان خدا را آن‌طوری که هست برای ما چکار کند بیان بکند چرا؟ چون رفته فانی شده او شده حالا می‌آید حالا که دارد می‌آید گوش شنوا کو؟ دیگر ای داد بیداد بابا ما زحمت کشیدیم ما رفتیم آن‌جا خواستیم بیاییم بیان بکنیم تو داری دَر می‌روی، می‌خواهیم بگوییم بابا خدا این‌جا است می‌گویی نه نه نه خدا این جوری است نه نه نگو خدا آن جوری است نه نه اصلًا حرفش را نزدن، بگذار خدا را در طاقچه در آن بالا بالا از دور نگاه کن نیاور او را پایین اگر بیاوری پایین زلزله می‌شود، اگر بیاوری خدا را پایین می‌گویی بابا خدا جلوی چشم تو است می‌گوید نه نه، پس چی؟

 هیچی هیچ حرف نزن تا جایی حرف بزن که اوضاع ما به هم نخورد به حضرت سجاد ما داریم می‌گوییم ها! تا جایی برای ما حرف بزن که اوضاع ما به هم نخورد همین که خواست اوضاع ما بهم بخورد آن‌جا دیگر ساکت شو می‌گوید باشد. حضرت همین را می‌گوید امام سجاد می‌گوید:

إنّی لَاکتُمُ مِنْ عِلْمی جَواهِرَهُ‌ \*\*\* کیلا یرَی الْحَقَّ ذو جَهْلٍ فَیفْتَتِنا

وَ قَدْ تَقَدَّمَ فی هَذا أبو حَسَنٍ إلَی‌ \*\*\* الْحُسَینِ وَ أوْصَی قَبْلَهُ الْحَسَنا

یا رُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ‌

 حضرت می‌فرماید که: اگر دهان بخواهم باز کنم و بگویم‌

لَقِیلَ لِی أَنْتَ مِمَّنْ یعْبُدُ الْوَثَنَا

 اصلا تو چی هستی؟ تو بت پرست هستی. چرا می‌گویند تو بت پرست هستی؟ ببین چه دارد حضرت می‌گوید کل معانی (صوت نامفهوم) یک چیز گفته بود ها! دیگر حالا بیش از این نمی‌گویم ولی خلاصه اگر حقیقت عالم را حضرت سجاد می‌آمد و بیان می‌کرد آن موقع به جای یک بت همه عالم می‌شدند بت‌ها منتهی چیزی که هست حضرت سجاد معرفت دارد، علم دارد، چشمش باز است، موحد است هر وجودی را در رتبه خودش قرار می‌دهد و بین عوالم خلط نمی‌کند و وحدت را بدون کثرت و کثرت را بدون وحدت لحاظ نمی‌کند. ولی نه بقیه تا یک جرقه می‌خورد می‌آیند داد و بیداد و کار را چکار می‌کنند؟ خراب می‌کنند.

 بله‌ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَدْعُوهُ فِیجِیبُنِى وَ إِنْ کنْتُ بَطِیئاً حِینَ یدْعُونِى‌[[16]](#footnote-16) دیگر ان‌شاءاللَه این برای بعد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج ٢، ص ٥٨٢. [↑](#footnote-ref-1)
2. . [↑](#footnote-ref-2)
3. مثنوى، طبع آقا ميرزا محمود، ص ١، سطر ٣ و ٤:

   هر كسى از ظنّ خود شد يار من‏وز درون من نجست اسرار من‏ [↑](#footnote-ref-3)
4. بحار الأنوار (ط- بيروت)، ج ٢، ص ٣٢.

   الله شناسى، ج ١، ص ١٧١، تعليقه: در تفسير« الميزان» ج ٦، ص ١٨٢ در بحث روائى در ذيل آيه‏﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ‏﴾ آورده‏اند:« در« غُرر و دُرر» آمدى روايت شده است از اميرالمؤمنين عليه السّلام كه فرمود: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ.

   أقول: و شيعه و عامّه از پيمبر هم روايت كرده‏اند. و آن حديثى است مشهور؛ و بعضى از علماء گفته‏اند: تعليق به محال است و مفادش استحاله معرفت نفس است به خاطر استحاله احاطه علميّه به خداوند سبحانه. و اين گفتار مردود است اوّلًا به قول پيمبر صلّى الله عليه و آله و سلّم در روايت دگر: أعْرَفُكُمْ بِنَفْسِهِ أعْرَفُكُمْ بِرَبِّه؛ و ثانياً به اينكه اين حديث در معنى عكس نقيض قول خداوند تعالى مى‏باشد كه:﴿ وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ.»﴾

   حضرت علّامه درباره اين حديث بحث جامعى فرموده‏اند، و در ص ١٨٦ روايات كثيره‏اى در اين باره شاهد و دليل گرفته‏اند.

   و اين حديث، نيز در« مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر كتاب در ص ٣، و ١٧٤، و ١٨٥، و ٤١٣، و ٥٣٥ آمده است. [↑](#footnote-ref-4)
5. (٤) النساء: ٦٥.

   امام شناسى، ج ٥، ص ٢٥:« سوگند به پروردگار تو (اى پيامبر) كه اين مردم ايمان نمى‏آورند مگر آنكه در مشاجرات و مرافعاتى كه بين آنها اتّفاق مى‏افتد، تو را به عنوان قاضى و حكم قرار دهند؛ و پس از آنكه حكم كردى، ابداً در دل خود نسبت بدان حكم، گرچه بر عليه ايشان باشد، گرفتگى و ناراحتى نداشته باشند، و به تمام معنى الكلمه تسليم باشند». [↑](#footnote-ref-5)
6. . [↑](#footnote-ref-6)
7. (٥٠) ق: ١٦ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

   معاد شناسى، ج ١، ص ٨٧:« و سوگند كه حقّاً ما انسان را آفريديم و از انديشه‏هاى او و وساوس نفس او (كه پيوسته با او وسوسه مى‏كند) با خبريم، و ما نسبت به او از رگ گردن او به او، نزديكتريم. [↑](#footnote-ref-7)
8. . [↑](#footnote-ref-8)
9. معاد شناسى، ج ٧، ص ٣٦: ... امّا راجع به خود مقام ولايت كه امام مبين است و جان عالم و روح عالم است در« تفسير برهان» از شيخ در كتاب« مصابيح الأنوار» روايتى نقل مى‏كند كه بسيار شايان دقّت است:

   رَوَاهُ عَن أَبى ذَرٍّ قالَ كُنْتُ سَآئِرًا فِى أغْرَاضِ أمِيرِالْمُؤمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلام إذْ مَرَرْنَا بوَادٍ وَ نَمْلَةٌ كَالسَّيْلِ سَارٍ فذَهَلْتُ مِمَّا رَأيْتُ، فقُلْتُ: اللَهُ أكْبَرُ جَلَّ مُحْصِيه فقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ: لَا تَقُلْ ذَلِكَ يَا أَبَا ذَرًّ! وَ لَكِنْ قُلْ جَلَّ بَارِيهِ!

   فوَالَّذِى صَوَّرَكَ إنِّى أُحْصِى عَدَدَهُمْ وَ أَعْلَمُ الذَّكَرَ مِنْهُمْ وَ الأُنْثَى بإذْنِ اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ. [١]

   أبو ذر غفارى ميگويد: من با حضرت أميرالمؤمنين عليه السّلام براى بعضى از مقاصد آن حضرت روانه شديم تا اينكه رسيديم به يك وادى و بيابان وسيعى كه در آن مورچگان مانند سيل روان بودند؛ از ابّهت و عظمت اين منظره، و اين درياى مورچه را كه ديدم هوش از سرم رفت و گفتم الله أكبر چقدر بزرگ است آن خدائى كه شمارش اين مورچگان را دارد و از عدد آنها مطّلع است.

   حضرت أميرالمؤمنين فرمودند: اين سخن را مگو، بلكه بگو: جَلَّ بَارِيه، چقدر بزرگ است آن خدائى كه اين مورچگان را آفريده است.

   سوگند به آن خدائى كه تو را آفريده و صورت بندى كرده است، من شمارش آنها را مى‏دانم و نرِ آنها را از مادّه آنها به اذن خداى عزّ و جلّ مى‏شناسم!»

   و نيز در« تفسير برهان» از شيخ از كتاب« مصابيح الانوار» از عمّار بن ياسر روايت مى‏كند كه:

   قالَ: كُنْتُ مَع أَمِيرالْمُؤمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ فِى بَعْضِ غزَواتِهِ فمَرَرْنَا بوَادٍ مَمْلُوٍّ نَمْلًا، فقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤمِنِينَ! تَرَى يَكُونُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَهِ يَعْلَمُ كَمْ عَدَدُ هَذَا النَّمْلِ؟!

   قالَ: نَعَمْ يَا عَمَّارُ! أَنَا أَعْرِفُ رَجُلًا يَعْلَمُ كَمْ عَدَدهُ وَ كَمْ فِيهِ ذِكْرٌ وَ كَمْ فِيه أُنْثَى!

   فقُلْتُ: مَنْ ذَلِكَ يَا مَوْلَاىَ الرَّجُلُ؟

   فقَالَ: يَا عَمَّارُ! مَا قرَأْتَ سُورَةَ يس‏﴿ وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ؟!﴾

   فقُلْتُ: بَلَى يَا مَوْلَاىَ!

   قالَ: أَنَا ذَلِكَ الإمَامُ الْمُبينُ. [١]

   « عمّار ياسر گويد: من با حضرت أميرالمؤمنين عليه السّلام در بعضى از جنگ‏هاى آن حضرت بودم تا اينكه از يك وادى عبور كرديم كه آن بيابان مملوّ و سرشار بود از مورچه. من عرض كردم: آيا كسى از مخلوقات خدا هست كه شمارش اين مورچه‏ها را بداند؟!

   حضرت فرمود: آرى اى عمّار! من مى‏شناسم مردى را كه عدد آنها را مى‏داند، و نيز مى‏داند در ميان آنها چقدر نر و چقدر ماده هستند!

   عرض كردم: اى أميرالمؤمنين! آن مرد كيست؟

   فرمود: اى عمّار مگر در سوره يس نخوانده‏اى كه ما هر چيز را در امام مبين شمارش ميكنيم!

   عرض كردم: آرى اى آقاى من و مولاى من!

   فرمود: من آن امام مبين هستم!»

   در تفسير« بُرهان» در همين موضع كه در تفسير اين آيه است:﴿ وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْناهُ‏﴾ و﴿ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‏﴾ كه در سوره يس است، روايات عديده‏اى را نقل مى‏كند كه دلالت دارند بر آنكه مراد از امام مبين أميرالمؤمنين عليه السّلام هستند و در حديث مُفضَّل خمسه طيّبه ذكر شده است، و على كُلّ تقديرٍ مراد جميع أئمّه طيّبين صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين هستند.

   [١] تفسير برهان» طبع سنگى، ج ٢، ص ٨٨٦

   [٢] تفسير برهان» ج ٢، ص ٨٨٦ [↑](#footnote-ref-9)
10. شرح المنظومه، ج ٢، ص ٥٠.

    معاد شناسى، ج ٨، ص ٧٠: حكمت آنست كه نفس ناطقه انسان عالَم عقلانى گردد كه از هر جهت مشابه با عالم عينى خارجى گردد. حكيم يعنى كسى كه صورت انسانيّت را تامّ و تمام كرده و خود را عالَم عقلى نموده است. [↑](#footnote-ref-10)
11. . [↑](#footnote-ref-11)
12. روح مجرد، ص ٢٨:

    روستائى گاو در آخور ببست‏شير، گاوش خورد و بر جايش نشست‏روستائى شد در آخور سوى گاو گاو را مى‏جست شب آن كنجكاودست مى‏ماليد بر اعضاى شير پشت و پهلو، گاه بالا گاه زيرگفت شير ار روشنى افزون بدى‏ زهره‏اش بدريدى و دلخون شدى‏اين چنين گستاخ ز آن مى‏خاردم‏ كو در اين شب گاو مى‏پنداردم‏حق همى گويد كه اى مغرور كور نى ز نامم پاره پاره گشت طوركه لَو [١] أنْزَلْنا كِتابًا لِلْجَبَلْ‏ لَانْصَدَعْ ثُمَّ انْقَطَعْ ثُمَّ ارْتَحَلْ‏از من ار كوه احد واقف بدى‏ پاره گشتىُّ و دلش پر خون شدى‏از پدر و از مادر اين بشنيده‏اى‏ لا جرم غافل در اين پيچيده‏اى‏گر تو بى تقليد ز آن واقف شوى‏ بى نشان بى جاى چون هاتف شوى‏ [٢]

    [١] در تعليقه« مثنوى» گويد: لَوْ أنزَلْنا اشاره به آيه واقعه در سوره مجادله است كه:﴿ لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى‏ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ.﴾ يعنى« اگر اين قرآن مجيد را بر كوهى ميفرستاديم، ميديديم (ميديدى) او را ترسنده و شكافته شده از بيم خدا؛ اينست مَثلها كه ميزنيم

    ». أقول: بلكه اين آيه ٢١، از سوره ٥٩: حشر است.

    [٢]« مثنوى» طبع سنگى آقا ميرزا محمود، ص ١١٦، المجلّد الثّانى، سطر ٨ تا ١٢ [↑](#footnote-ref-12)
13. ١. امام شناسى، ج ٥، ص: ١١٣

    و در« بصائر الدرّجات» مسنداً از مسعدة بن صدقه از حضرت صادق از پدرشان حضرت باقر عليه السّلام روايت است كه: قَالَ: ذَكَرْتُ التَّقِيَّة يَوْماً عِنْدَ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ لِى: وَ اللَهِ لَوْ عَلِمَ أبو ذَرِّ مَا فِى قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَ قَدْ أخَى بَيْنَهُمَا رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ- الحديث.

    « روزى از پدرم حضرت سجّاد عليه السّلام كه درباره تقيّه سخن به ميان آمد از لزوم آن پرسيدم؛ فرمود: سوگند به خدا كه اگر آنچه را كه در دل سلمان بود، ابو ذر آن را مى‏فهميد سَلمان را مى‏كشت، در حاليكه رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم بين آن دو نفر عقد اخوَّت و برادرى بسته بود». [↑](#footnote-ref-13)
14. . [↑](#footnote-ref-14)
15. ٢. كيست؟ [↑](#footnote-ref-15)
16. الوافى، ج ١، ص ١١:

    إنّى لَاكْتُمُ مِنْ عِلْمى جَواهِرَهُ‏كَيْلا يرَى الْحَقَّ ذو جَهْلٍ فَيَفْتَتِناوَ قَدْ تَقَدَّمَ فى هَذا أبو حَسَنٍ إلَى‏ \*\*\* الْحُسَيْنِ وَ أوْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنايا رُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ‏ \*\*\* لَقِيلَ لِى أَنْتَ مِمَّنْ يعْبُدُ الْوَثَنَاوَ لَاسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِى‏ \*\*\* يرَوْنَ أَقْبَحَ مَا يأْتُونَهُ حَسَنَا

    ترجمه دو بيت اول

    روح مجرد، ص: ٣٧٦: اى چه بسيار از آن علوم جوهريّه أصيله را كه در من است، و اگر بدان لب بگشايم تحقيقاً به من مى‏گويند: تو بت‏پرست ميباشى. و جمعى از مردان مسلمان بدين جرم خون مرا حلال مى‏شمرند؛ آنان زشت‏ترين كردار خود را نيك مى‏دانند. [↑](#footnote-ref-16)